www.KetabFarsi.com

ASIATIC SOCIETY
P. Col
190
کلیات صبائی
۵۲۷

رسالهٔ جواهر منظوم

نظم رباعیات معمّا از صهبائی هیچدان
مشتمل بر نود و نه نام خالق انس و جان

از در عدن بدست نظم گهرم — وز لولو تر خوش ست سلک درم
نظم از نام حق معمّا دارد — تسبیح شمار ذکر اشعار ترم

بسم

هر کس که در سوال پیش تو کشود — لطف تو مراد بر سوالش افزود
در جود تو گر بدو کسی نام ابا — زان حرف ابا باز غیر تو نمود

ایضاً

Sl. No. 029345

www.KetabFarsi.com

از نام تو کام جان برد آسایش
وز ذکر تو می برد زبان آرایش

کس سعی در افزونی نامت چه کند
کان هست از خود بخویشتن افزایش

الله

یارب خلق تو حال ابر دارد
از لطف تو چشم فیض گستر دارد

می آید عالمی ز هر سو لب خشک
گردد گر چشمه لطف نم بردارد

الرحمن

زاهد سودت ز پند بیحد چه شود
گوئی کز وصف یار خوش قد چه شود

هر دم داغی فزوده ام بر دل اگر
آخر همچون چمن شود بد چه شود

الرحیم

هر دم دل غم کشیده ام از حد بیش
از جور و جفای هجر یکدم در بیش

پیچید شب این دل بلا دیده من
همچون سر زلفی که بپیچد بر خویش

الله

در شوقش عالمی ز خود وارسته
صبر از دل و رنگها ز رخ بگسسته

www.KetabFarsi.com

میکرد خیال کام دلها در وی | بی مهر لب لعل بهم پیوسته

رحمن

ای ناز ترا غارت دلها شده خو | در بردن دل نموده هر دم تک و پو
باری شده آن دو چشم و آن زلف بهم | بر من کرده فسون چون جادو

رحیم

ای ره بدل جهان جو رت غم را | دی برهمی از تو خاطر خرم را
آن کو نبود بنده دلش آر بدست | یکسر آشفته میکند عالم را

ملک

عمری بنهاد آن صنم کافر کیش | زالماس ذخیرها ز بهر دل ریش
آخر ز دهان او بصد دشواری | نیم لبش آمده بکام دل خویش

قدوس

زلفش بپشت دیده پیچان و پریش | با دل گفتم چه بیست گفتا زین بیش
از بس که ای جو ربه خود پیچیده | او نیز بزلف دوست با ثانی خویش

www.KetabFarsi.com

سلام

خوبان که شکیب از دل ناکام ببرند
از چشم تو طرز غمزها وام ببرند

جائی که رخ تو هست از مه چه سخن
بنارخ مهوش از مه نام ببرند

مومن

در فکر خط و زلف خود ار پردازی
گوئی کردند مور و مار ابنازی

پندارندش که بار در آب روانست
گر دیده نم بعکس و بنوازی

مهین

هر کس تاب سهیل اشد بنده
بر خیرگی نگاه او زن خنده

گو چهرهٔ یار بین و زو دیده بپوش
بر جائی سهیل بین مه تابنده

عزیز

خورشید بخویش داشت زین بیش گمان
کاین چرخ نیاورده نظیرش بجهان

چون قصهٔ آفتاب رویش گفتم
خور یافت رخ چو خویش را نام و نشان

ایضاً

www.KetabFarsi.com

بیگانه ز من نگار جادو فن من — از حیله خصم دوست شد دشمن من
چون دیده غیر اشک ز دامن بخیست — دامن دیگر ز دار پی کشتن من

جبار

افسوس زمانه که فارغ ز اغیار — روز و شب ما گذشت در وصل نگار
اکنون شب هجر باد از است ای کاش — زلف جانان بکف رسد دیگر بار

ایضاً

گفتم فارغ شوم ز رنج ایام — تا کی کردم بعشق خوبان نام
یک خال نمود از میان زلفش — آخر شد آرزوی دانه و دام

متکبر

هر چند ز عود و چنگ باشد نغمه — گر شوق نزد ز خمه بود بد نغمه
نقش یک بیم دل اند از ناله — باری باشد برابر صد نغمه

خالق

دل در بر خ هوس کشاید چکنم — از شش جهت آن رخ ننماید چکنم

www.KetabFarsi.com

بکشا وه ز بهر او در معنی لیک
دل خویش بجای صورت آید چکنم

ایضاً

بر داشت چو زلف مجمع و زردی خشان
گردید ز ابر گوئیا ماه عیان
زانسان که کلف نمایان گردد
بر چهرهٔ ماه من بدین خال چنان

باری

ای از تو چمن ز خرمی گیرد کام
وی از تو بهار سرخرو از ایام
هر مرغ که در چمن ز نالهٔ شوق
می سازد از تو هر یکی از بر نام

مصوّر

حال من و شوق قدم آفشه بین
هر دم از شوق چشم من در ره بین
جائی که عزیز باشدش بنشانم
اما ز غرور پای او بر مه بین

غفّار

گو قصهٔ غیر پیش دلبر برود
ور ذکر قرینه رشت گوهر برود
نام دل ما یکی به پیش ه ببرید
نام دل غیر خود در آخر برود

www.KetabFarsi.com

قهار

گر در شب مه بگلستان میگردد
بر چهره او عرق عیان میگردد
دامن چو زند بکینم آن مه بکمر
از باریکی کمر نهان میگردد

ایضاً

از تنگی آن دهن چو لب گشت نهان
مشاطه ز دوش و خال از بهر نشان
شد با همه خال لعل یارم چو کمر
لیکن نمی نمود اندیشه از آن

وهاب

هر چند کسی گرد تگاپو گردد
مشکل کان شوخ دیده یکرو گردد
از آن رقیب می شود در پیش
از آن دل ارد و چار با او گردد

ایضاً

ای آنکه طپان ز شوق تو بلبل ها
سوی تو کشیده عالمی محملها
در جلوه گهست که فرش از دیباست
آشفته صورت تو باشد لیلا

ایضاً

www.KetabFarsi.com

عمریست ز فرط شوق قلم از خود رسته
نام لب او که خوانمش بی پایان

از هر دو جهان بیاد او دل بسته
ور دل لب خود بخود بود پیوسته

رزاق

۱۸

ای گل بچمن طپان چو بسمل رزاق
شد منفعل از تو مشتری بر سر چرخ

خجلت زده گشت ماه کامل رزاق
خورشید بکوه گشت بیدل رزاق

فتاح

۱۹

تاجی که بفرق تست ای شوخ نگار
از تاج آنچه بر سر آید از خویش کن

زیبای سر تو نیست از سر بردار
وز گوشهٔ او زلف برنگی بگذار

علیم

۲۰

بر روی خوشش چو گشت ابرو پیدا
آن مهر جو از کینه با طف آمد باز

خورشید بخویش ماه را داد قران
انداخت ز دامن آنچه بودش پنهان

قابض

۲۱

هم لاله ز داغ رشک دلخون از وی
هم بید مولهٔ است مجنون از وی

www.KetabFarsi.com

نام رخ ثمه بدل چه آید پیشش | یک مرتبه هست آخر افزون از وی

۲۲

باسط

ای از تو نقاب از رخ خود بکشادن | از دلشدگان بهره جان و دادن
ای بحر دل از آب لا ساهمه را | هر گوشه بده آنچه بباید دادن

۲۳

خافض

حسنش که بنگ ماه انور بینی | چون خوب بینی اگر بکمر بینی
آخر ز آنشوخ بین تمام اندازش | زانگونه که هر دمش فزون تر بینی

۲۴

رافع

چون رفت ز خاتم سحر که آن یار | بنمود خور از منظر مشرق دیدار
دیدم از شوق تا بدل گردد از و | گردید چو اثر در آفتاب آخر کار

ایضا

گیرم که ترا هست سخن بی پایان | بی صرفه مکن خرج کلام آیان
در دل اول تمام گو در آخر | پایانش کن بدانچه بینی شایان

www.KetabFarsi.com

ایضاً

افتد بخیال او بسر جا دیده — ماند ست انتظار او وا دیده
شد بی رخ او چو ابر باران گان — دور از لب تا گرشته دریا دیده

معه

آن نکته که بر چشم اندیشه نهان — کردیم بسعی فکر بر جمله عیان
یکچند چه آخوان شکستیم اینجا — تا نغمهٔ سخن نمود صورت میان

غزل

سوزیم بسکه داغ صد رنج و محن — آمد شب و ز جای دل در گلخن
می سوزد آتش غم ای ساقی دل — از می قدحی و قطرهٔ بر دل زن

ایضاً

گل در چمن از رخ نگارم خجل ست — نرگس از چشم یار من منفعل ست
ماند باسمان که افت در آب — نقشی که ز زلف دوست در بحر دل ست

ایضاً

www.KetabFarsi.com

تا کی کس جام درد و غم آشامد
چون مدت عمر از نهایت بگذشت

ترسم این رنج دل بمرگ انجامد
از ناوک درد سینه قندیل آمد

سمیع

ای آنکه ز لعل تست عالم سرشار
از باده خود آنچه هست دمسازت بر او ست

ساقی چو شدی تنگدلی را بگذار
هم دردی آن بمجر با من بسیار

بصیر

چون فاخته هر که در گلویش طوق ست
زان غیرت سرو در دلش شوق ست

هر جا خواهی آن رخ مهوش بین
بر روش تمام جای چشم شوق ست

حلیم

ای جمله ز جور ست سر و ساماست
یک حرف نبوده یاد از احسانت

مقبول تو شد گشت ای منه بود
همچون دل من که کرده ام قربانت

عدل

هر دم ز وصال در دل افتد هوسی
هر لحظه خیال بندم از شوق بسی

www.KetabFarsi.com

دل میگوید که این جور و ناز آهی ست
هرگه بچشم فتد بزلفین کسے

ایضاً

چاک از مژه اش بسینه باشد صبحا
همچون تیر ست سینه را هر مژه اش

دل در سر زلفش بود گرفتار بلا
چون طوق بود برای دل زلف دوتا

لطیف

آید چو خنده بدیده گوهر بی او
شد سبزه چو دود بی خوش در چشم

ریزد نگهم بچشم اختر بی او
شبنم گردید در دل افگر بی او

خبیر

دستش بدر بیضا نبود همدوشش
یعقوب زگم گشته خود جست خبر

رشک لب بی ست لب خاموشش
چون شد خبر چاه و ذقن در شیشش

حلیم

از خوف رقیب کو همی خاید ترا
هشدار که پای خصم از جا نرود

پنهان شده ز عاشقان جان باز
کردی می از لطف بما کرد مساز

www.KetabFarsi.com

عظیم

هر لحظه خمار دل مکدر سازد
طبعم ز پی شراب مضطر سازد
در دور مغان گهی کنم طی ره دور
کز قطره می لب طلب تر سازد

غفور

یارب گنهم ز بسکه از حد افزود
گفتی لا تقنطوا و یاسم نزدود
آری ناجی شدان کسی کش از شرم
یا عفو تو از دیده خبر اشک نبود

شاور

زانگه که براه عشق رفتم از سر
در سینه دلم نبود چندین مضطر
دل کو از سوز هجر نالد هر دم
اول حالش دگر بد آخر دیگر

علی

شوخی که براه غیر از من برگشت
گشتم آشفته از پیش در دو دشت
بعد از عمری بچشمم آمد آن ماه
پس همره دیگران ز چشمم بگذشت

لبیر

www.KetabFarsi.com

هر کس گردید لهو بازی کامش
غیر از حسرت نمیدهد ایامش
بیکار مشو که در جهان دل از کار
بر خود افزاید و بر آید نامش

۳۹

حفیظ

گردید خطی که کرد رویش حاصل
گوئی هاله است گرد ماه کامل
یک حلقهٔ دام بهر صید دل ماست
از بسکه نشست نقش خطش در دل

۴۰

مقیت

ای آنکه براه جستجوئی تابی
یک رحمت او هر کجا بشتابی
یکقطره از و بگوهر جان بینی
در صورت بحر دل همان دریابی

ایضاً

دی قصهٔ خویش در میان آوردیم
چون گوش نکردیش دگر بشمردیم
نام دل شیدا رقیب بیخود خواهی
بر حاصل آنچه خواستی پی بردیم

۴۱

حسیب

ما قصهٔ حسن را شنیدیم همه
بر حرف سمن بران رسیدیم همه

www.KetabFarsi.com

نام نرخ حور و مهر باهم گفتند — هر یک پایان نداشت دیدیم همه

جلیل

خوبان که ز ماهر ادا دل گیرند — دشنام دهند و در بها دل گیرند
صید خود را چسان رهانم زین دام — هر دم زلفین شان مرا دل گیرند

ایضاً

ای برده دل از سرو بقد دلجو — وی ریخته خون گل بآن روی نکو
گو ناز بخویش باش فارغ ز دلم — در زلف تو خود بخود در دو دل زیر سبو

کریم

گو مدت عمر ماندم از وی ناکام — روز عیشم ز هجر شد تیره چو شام
وز جذبه شوق آخر اندر دم نزع — حاصل شده کام دل از آن ماه تمام

رقیب

یکبار بخصم شد از خاک محزونش — بر وصل دو روزه که بر نخوت مغرورش
دوریم اگر بظاهر از وی غم نیست — از قرب دل آمدست آئینه روش

www.KetabFarsi.com

ایضاً

ای حیف که از تغافل هم دم تو — بیرون شده‌ام ز خاطر خرم تو
در من چه اثر کند نشاط دو جهان — چون شد در بر دل اکنون غم تو

مجیب

آن لعل اگرچه جان فزاید بجوست — اما ز لفش سیه دل و افعی خوست
گر زلف دهد دهن نهادن بلبش — گیرم ز لب انهمه آن زلف براوست

واسع

آن شوخ که گشت آخر از دیده نهان — دیدیم از و جفا و رحم از دگران
هست آنچه ز جور و ستم و ظلم از و — دارد دل یاد و مهر آخر ز کسان

حلیم

عالم گردد ز نعره مدهوشان — آشفته چو دستار سر مینوشان
صد دل از خود شد و هنوز از مستان — یکدل شده در رنگ خم می جوشان

ودود

www.KetabFarsi.com

بودند دو دل هر دو فدای خوبان
تا بر دل ما تو نیز آری رحمت

وز دلبر خود همیشه خرم بجهان
آریم از آن دو دل یکی بر زبان

مجید

آن شوخ که رشتهٔ محبت بگسیخت
دیدی که بروی ما چه سان بود اما

پیمان بشکست و خون صد عاشق ریخت
رفت و دل ما میان زلفین آویخت

ایضاً

زاهد این دردسر گذاری چه شود
آنکس که از دست جام در بزم جهان

دست از من و کار من بداری چه شود
شد او مست دلش بدست آری چه شود

ایضاً

هر چند ستمگران عالم دیدیم
دیدیم دهان یار آخر نمود

در عشوهٔ دلبری چو او کم دیدیم
هر دم لب او بزلف ما هم دیدیم

ایضاً

ساقی همه کس را دهد از می جرعه
گیرد ز میش جهان بپایی جرعه

www.KetabFarsi.com

آشفته خم شده دل از جلبه شهر — هر طائفه یکیک کشد از وی جریده

باعث

عیسی نمود چون عیان معجزه را — لعلش درخواست امتحان معجزه را
نامم آن لب از و بعیسی رفت — آخر چون پیش یافت آن معجزه را

شهید

ای باد صبا بسوی آن ترک خطا — یکره گذرو ببر پیامی از ما
یکبار نیامدی و بر خاک رهت — گو عمر آخر تمام شد دلشده را

حق

عالم چو بعشق آن ستمگر آشفت — او خواست که جنس دل از و گیرد مفت
چون دیده خصم آن تمام عیاری — در هاز میان نمود و آخر بنهفت

دلیل

گر کار جهان الم فزاید چه عجب — وز ناله غم ز لب برآید چه عجب
چون لاله درین چمن ز ماتم زدگی — گر دل داغی ز خود نماید چه عجب

www.KetabFarsi.com

قوی

یارب هر کس شوق آتش افروز
گردیده براه تو سعادت اندوز

چون دیده عاشق شده هر جانب او
هر سو افشانده یکدو اشک از سر سوز

متین

هر کس که کند بوسه لعل چاصل
گرد آب حیاتش بچو فلاطون منزل

هر سو نگهی دران لب میگون
چشمش خود را شمرد مست بدل

ولی

تیغی لبش مدا دل خواست
دل را طلب ز دو ابشد آن نیز مدید

چون دید کزین طلب کف آنور
دل همه لب همان مکرر طلبید

حمید

چون سپرده ز کعبه رخ آنماه شود
آن خیال بران چون حجر الاسود بود

چون ز الفت نمود خویش را بر دوش
آن خیال که می نمود آخر نه نمود

محضی

www.KetabFarsi.com

آنکس که ز بخل نفع کس در وی نیست
چون نخل بی ثمر کسش در پی نیست

پر ساز دو رو شراب ساقی که نه ایم
محتاج صراحی که در وی می نیست

ایضاً

اهل لب تو فزایدم جان ساقی
باشد دهنت چشمهٔ حیوان ساقی

گردد چون جام خالی اکنون غم نیست
چشمت باده دهد بمستان ساقی

مبدی

این صبح مگو که گرد ناورد دل ست
خورشید مخوان که آتش سرد دل ست

این سینه مباد خالی از درد دلم
دیدار آخر ز جذبهٔ درد دل ست

معید

هر کس بتلاش یار اندر تگ و پوست
چشم دو جهان بجانب جلوه اوست

عالم شب یلدا ست ز هجر شه لیکن
میگردد مشرق ار نماید رخ دوست

محیی

گردون در زیر او بغیر از غم نیست
در حلقهٔ اهل بزم جز ماتم نیست

www.KetabFarsi.com

شبنم بجگر بسان دندان گشته — دیدیم آخر امان بگلها هم نیست

۶۲ همیت

ای داشته در نقاب آن روی نکو — وی کرده ز من نهان لب عیسی خو
قربان صبا شوم که برداشت نقاب — بنمود دهانت خود بخود هم رخ تو

۶۳ حی

دست جورش که بر دل ما است دراز — سازد بر روی دل در لطف فراز
دل خواست کناره گیرد از وی لیکن — روی نیایش لقد دل جوید باز

۶۴ قیوم

از بسکه فتاد حسن یارم در کو — خوبان آیند در پیش از هر سو
لیکن ز غرور حسن خود آن خورشید — هر دم جوید کناره از هر مه رو

۶۵ واجد

یارب عالم ز باده لطفت مست — نعمت بخشی بمنعمان از هر دست
ابری و بحر با صدف تشنه لبست — در پیش تو هر جواد رو بر خاست

www.KetabFarsi.com

ماجد ۶۶

هر دم دارم خیال آن روی چو گلی
حاجت نبود به بند زنجیر که من

هر شب زان زلف دل افتد هوسی
رانمی گردیده ام بر طفلین کسی

واحد ۶۷

روزی در خلوتش باشد با آه
سر کرد کسی از دو دل دیگر هم

گفتم احوال دل آن حسن پناه
نامه دل ماند در آن دو دل گشت تباه

صامد ۶۸

آن حسن بی‌لطافتی که باشد بکجا
ای ماه تمام [illegible] باقی چه بود

[illegible] داد بآن روی نکو
زان جمله نشان بدیهم اندر خو تو

قادر ۶۹

عاشق بود [illegible] بتان
دل از افتاد و اقدش نگره

از فرقه پرستی دل بیارش
واخر گردیده درد با دل یارش

ایضاً

www.KetabFarsi.com

دی شب چو فسانه پیش دلبر گفتم — حرفی از ماه و مهر انور گفتم
از قدر نبود اعتبارش اول — این حرف باو عبث مکرر گفتم

ایضاً

در تنگیِ این قدر نیابم ظرفی — کز من در گوش او رساند حرفی
آری من خود کیم که پیشش ز غرور — در نام شد از قدر نباشد ظرفی

مقتدر

ای چشم من از گهر بساطی پرداخت — چون دید فلک سوی آن گوهر تاخت
گوهر بکمر فزود منت از دزدی — لیک آنچه ربوده بود باو آخر انداخت

ایضاً

شب بر سر بام ناگه از جنبش باد — طرفی ز نقاب روی خوب تو گشاد
چون دید رخ تو ماه بیخود گردید — پس روی بخاک سود و در پا افتاد

مقدم

امروز به بزم وصلت ای ماه تمام — هستند اغیار دور از نقد مرام

www.KetabFarsi.com

کریم کام دو شیرین لعلت ای مه		شد نقش اول از خودم چون آیام

مؤخره

بین بر سر هر یک چه بلائی رفته	هر جا پی ساغر چو گدائی رفته
از بخل تو ساقی شده دل از مخمور	هر یک از جای خود بجائی رفته

اول

دل آنکه چو داغ غفلت مسکن	از وصل بود همیشه در سیر چمن
کثرت گردید به رخ یار نقاب	گر یکسلی از هم شود آن مه روشن

آخره

هر چند نگاه ما مکرر بشتافت	در زیر نقاب ماه دیدن نشتافت
لیکن چو ز دود عشق مرآت صفا	از عکس رخت تمام اول دل یافت

ظاهر

قدر سخن بسکه موقوف تلاش	از اهل هنر به است مرد او باش
هر کس خواهد که گو برد از یاران	گو نام نماز پیش بی در پی فاش

www.KetabFarsi.com

باطن

گر در شب ماه آن شه حسن و جمال
از پرده نماید رخ خورشید مثال
از بسکه ز خود تهی شود از شرمش
از بام ربا طرمه نماید چو هلال

والی

تا چند بود زاهد کبر فروش
در وعظ و نصیحت این همه جوش و خروش
هر گه بسخن در آید آن غارت عقل
ز ینسان دل در وی بجا ماندی هوش

متعالی

در طبع تو از غیر نشاط و طرب است
با من بجهین گره ز روی غضب است
صد مرتبه گفتمت سوی دل چشمی
یک مرتبه بیش دیده باشی عجب است

برتر

یک جلوه چو حسن بی حجاب تو کند
مه کسب ضیا ز آفتاب تو کند
این پاره ابر کاره بر رخ ماه
دل را و خود یاد از نقاب تو کند

توآب

www.KetabFarsi.com

دانی تو بمعجز نفس چون عیسی
از بسکه حیات عالمی در لب تست

صد مرده بیک سخن نمودن احیا
باشی تو بجا چنانکه جان با اعضا

منتقم

تا از هجر تو داغ صد رنج و الم
آزاده ز ماتم خمیده در رنگ هلال

آورده هجوم بر دلم از پی هم
وین حلقهٔ دیده مانده بر پا از غم

عفو

خورشید چو سر بدعوی حسن افراشت
چون پیش نبرد از پی پیشکشت

رویت ناز ترا بادب گماشت
خورشید دل خویش بپای تو گذاشت

رؤف

عشق ست که چون نقاب از چهره کشود
معراج قبول یافت از رتبهٔ عشق

از پستی خاک بر سر عرش ربود
جان آخر از و مرتبهٔ خویش فزود

مالک الملک

آنرا که ز داغ عشق نقدی اندوخت
در مکتب عقل نسخها باید سوخت

www.KetabFarsi.com

شد با هر لا و لم دل اندر صد بحث
آخر ز کتاب عشق حرفی آموخت

ذو الجلال و الاکرام

آن دل که چو خورشید صفا دیدی
از روشنی باده و صهبا دیدی
بر گیر کدو نه دل جلا گیر و اگر
در دورهٔ ما نه کار دل آدیدی

مقسط

در میکده بسکه از فروغ صهبا
دل کسب نیاز کند چه صبح و چه مسا
خور شد دل ما در خیمام ای ساقی
آخر چه گرفت نقد جاه این دل ما

جامع

جمشید که در بزم ندارد همسر
دانی که چگونه عمر را برد بسر
چون دولت سلطنت طفیل جام است
باید که طمع کنی این جام بزر

غنی

عشقش که دل غمزده آمد جایش
از ما بسته شیشهٔ آسایش
دل از میان فرقه نشان اول
دیدیم چو جستیم بزیر پایش

www.KetabFarsi.com

معنی

دل را نبود تاب غم دیرینه — غم خود سنگی و دل یکی آیینه
نالم عبث از بلای دیگر که مرا — دل هم باشد بلا میان سینه

مانع

بی جریمه ساغر لب جانانه — تا لب نرسیده است لب پیمانه
عکس تن ناوک از دیده نهفت — آئینه دیده گشت حیرت خانه

صنار

از بسکه نهفته رخ انور را — نابوده دو چار دیده اختر را
چشم تو تمام زلف بنهفت اما — یک خال نمود گوشه دیگر را

نافع

ای از تو سعادتی بناهید رسد — با مشتری از تو نیز تائید رسد
مه عیب بود حسد بر اوج تا مست — زان اسم آخر شرف بخورشید رسد

ایضاً

www.KetabFarsi.com

در هجر تو دل همیشه در تاب و تب است
دانم از لاف مهر پیشت ای شوخ
رنجیدن تو از دل من بی سبب است
هر یک بمراد خود رسد وین عجب است

۹۳
نور

ای دیدهٔ عالمی بروی تو شده وا
چون چاه ذقن میان زلفت هفت
وی هوش جهان ز دیدنت رفته ز جا
یکدم ببر از میانه آن لف و تا

۹۴
هادی

خورشید چو از دریچهٔ مشرق تافت
پیش رخ او نگه را افتاد بپا
در جلوه گه نگارم از سر بشتافت
ونگه سر او بخود چه بالا یافت

۹۵
بدیع

هر چند که ماه و مهر انور دیدیم
روی بت ما چو جلوه کرد از زردی
لیکن چون روی یار کمتر دیدیم
خورشید بآخر بشکل دیگر دیدیم

۹۶
باقی

یوسف که غرور داشت از حسن لقا
پند شهت که مثل او نیاورد خدا

www.KetabFarsi.com

چون روی تو جلوه گر شد از پردهٔ غیب
در آخر یافت چون خود جلوه نما

وارث

هر دم ناز ترا بود حال دگر
هر دم حسن ترا است اقبال دگر
هم او دل گیر در آخر کار ای شوخ
مشاطه بروی تو چو زد خال دگر

رشید

ناهید بود بستهٔ تار سویش
بر جیب بود فتنهٔ ماه رویش
چون ماه من از نقاب آید بیرون
آید مه و عطارد از هر سویش

صبور

بیجاست بروی غیر خندیدن تو
بر روی دل شکسته پیچیدن تو
دل طالب لطف است و تو طالب زر
دانم منصب روی دل دیدن تو

امام بخش اسم مصنف

در دورهٔ حسنت ای هلالین بغب
خورشید و قمر گشوده در دعوی لب
بر بام تو نیز جلوه کن وقت سحر
یا آن رخ خود نمایان در دل شب

www.KetabFarsi.com

صبائی تخلص مصنف

داغِ دل تست لاله گون صبائی
چاکِ جگرت گلِ جنون صبائی
دل به دو دیده تا بهاری شگفد
آخر گلِ دل ست خون صبائی

خاتمه در اسم رساله و تاریخ

این چو سپرد خامه ام تا انجام
سن [illegible] سال آخر جستش نام
گفتم نامش چو اسم منظوم ست
گفتا هم ازین شمار سال اتمام
۱۲۵۵۱

قطعه مشتمل بر استخراج اسم الله از نطق و العکس باجرای اعمال معمائی از زاد های طبع صبائی

نظم نفیسی آن هادی سبل که بود
ز حسب شاه لمعان قدس چهره کشا
دلت چو سخره بازیچه های هم دو نیست
علی یکی چه شماری نه نود اسما
چنین که جادو وحدت سپرد فقاست بود
انا الحق از وی و از حق انا علی زیبا
علی ست منتج نام اله و نام اله
بود ز چهره نام علی نقاب کشا

www.KetabFarsi.com

مزن جراحت منکر برین سخن انکار
دلیل قاطع من بس بود برین دعوا

که عین هم الف و هم الف نماید عین
ز لام لام و ز یاها و یا زها پیدا

ز هر دو نام چو گیری حروف ملفوظی
حروف مفرده اش گردد از دگر گویا

وگر بقلب بری آن حروف را دانی
که این طریق توانی سپرد در همه جا

سخن که رهرو ملک وسیع اسرار است
عنان براه دگر پیچیدم ازین بادا

اگر باهل سخن تازه نغمه زد قلمم
شگفت نیست که گویا طلب کند شنوا

حروف مفرد ملفوظی علی است علی
حروف مفرد ملفوظی خدا است خدا

به بین بقاعده کاصل اصول این فن است
فروع را بود از اصل برگ نشو و نما

الف یکی است و همان یکی است وسی باشد
گهی بلام و گهی سوی عین آه نما

ز لام زلف تو آن کرد حاصل و آن لف
تو خواه جیم شمر خواه دال گو عدا

ز عین شمس و از آن سین بگیر و سین شصت است
ز شصت گاه نمود گاه پنجه جلوه نما

نمود چشم تو صاد است و میم و پنجه نون
ز نون بیا سوی حوت و ز حوت جانب یا

هم از نمود بسوی فی تو آن شتافت ولی
چو فی است هم توان یافتن مسمی را

www.KetabFarsi.com

چو یا و ه است زده راه گیر جانب نه
وگر تو خواهی از آن دو گیر از دو با

ز نه بطار و دهم نه چو هست پنجه و پنج
از آن پنج رو از پنج رو جانب ها

ز ها که شش بود آثار واو پیدا کن
ز شش دو حرف شمار و بجای مجمه آ

چو طا گرفته وطا نه است صابر گیر
چو صابر هست تو افتاده ره سپر سوزا

ز یا ا ماله دو یا هست و هر دو بست بود
ز بست کاف بر آورد نت بود بلا

ز هی و گر ز الف گیر کان یکی ست و زان
چهل شمار و از آن جا بسوی میم بیا

هم از الف بسی انسی برو بشهر و ز شهر
بماه ره برو از ماه رو به جانب را

اشارتی چو بتصحیف نیست غیر از هشت
که آن ست تا و ثا ذال شین و ضا و ظا

دگر از آن همه غنیمت ست و قاف انجمله
ز یکدگر بدر آیند چون قمر ز دجا

دو اسم کان بشمار حروف متفق اند
باین حساب یک از دیگر ست چهره گشا

برابر ست ز زهرا حسین بهر مثال
بدان صفت که برابر حسین از زهرا

هم از حسین بزهرا چنان فتد راهت
که از بسیرت افتد بسیرت آبا

ازین طریق عنان مسلم بگردانم
چو گرد باد درین ره کجا شدم کجا

www.KetabFarsi.com

علی بود در شهر علوم و کس در شهر — بغیر در نتواند که واگذارد پا
حدیث محکمی نیوش و چشم پوش — بدان چگونه تواند جدا شد از اجزا
اصیر هم نکنی ظن ازین سیاق سخن — که این طریقه توان بود سنت الشعرا
بشهر بندهٔ اصنام گشتن آیین است — چه شد که بنده شدم بر خواجه و سرا
گمان مبر که شدم شیعه اندرین قطعه — نعوذ بالله ازین شیعه بودن و حاشا
قدم ز هر که بود از مدیح بر فلک است — رخ سخن سوی او رو چه است نازیبا
سخن بطریق تسامح سپرد و از ره راست — بیا بسوی حقیقت بگیر راه هدا
پس از رسول ابوبکر و بعد از و عمر است — سپس ز بانی قرآن علی عقده کشا
قدم بگاه نتو هم دران طریق نهاد — که بیگانگم از عشوه های این سبا

فریب او بخداع وزیر می ماند
که رخنه کرد در ایوان سنت عیسا

www.KetabFarsi.com

مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

خامهٔ سخن تا بمیان آورد — نام تو اول بزبان آورد
ذکرِ تو سرمایهٔ آرامِ جان — حرفِ ثنایت شکرِ کامِ جان
امرِ تو از پردهٔ تقدیر جست — در سخن از راهِ تمکن نشست
وان سخن از معجزهٔ اقتدار — زد بسر لوحِ جهان صد نگار
آیهٔ دو حرف که تقریر او — دفترِ گیتی همه تفسیر او
نطق و بیان زمزمهٔ ساز اوست — نکتهٔ ناقل و دل از رازِ اوست
چون ز خداوندِ سخن آفرین — نکته چنین آمد و حرف این چنین
صرفه چنان شد که پیِ اختصار — حرفی و لفظی فتدت اختیار
حرفی و صد رمز نهانی درو — لفظی و صد رنگِ معانی درو
نکته پسندان که سخن گسترند — بهرِ چنین حرف ستایشگرند

www.KetabFarsi.com

هیچ شنیدی که کشد بیشتر — طبع بطول سخن از مختصر
وقت کسی خوش که چو لب وا کند — شرح دو صد نکته بایما کند
گر سخنی پا کشد از حد برون — طبع غمین گردد و اندیشه خون
لاجرم آنانکه بمغز سخن — در شده اندیشهٔ شان تا به بن
رخش درین عرصه چو انگیختند — در ره ایجاز جلو ریختند
آنکه بر ایجاز توانا بود — نغز ترش شیوهٔ معما بود
خامهٔ معما که ز رنگ سخن — مایه درو جمع ز نو تا کهن
آینهٔ جلوهٔ ذات او بود — مظهر اسما و صفات او بود
ای برخت غازهٔ رنگ سخن — چیست ازین آینه مقصود من
نظم معما که ز فرط صفا — صورت معنی ست درو رونما
گو کبی آن شاعر شیرین مقال — ریختش از خامهٔ جادو خیال
مقصد دل مطلب جان درو ست — هر چه دلت خواسته آن درو ست
لطف سخن فوج بفوج اندرو — آب گهر موج بموج اندرو
دائره کز لفظ بود آشکار — نقطه که بر سطر درآمد بکار
چشم سخن گوی نکویان بود — خال رخ سلسله مویان بود
بیتی و از نکته درو صد کتاب — قطره در عمق چو دریای آب
بالی این روضهٔ جنت فریب — باغ ارم زینت فردوس زیب

www.KetabFarsi.com

دید که از فرطِ نشیب و فراز — بر خرِ لنگ بود ره دراز
دید که سعیِ تبهِ روزگار — راه نمی برد درین تنگبار
تیشه بهمواری این راه راند — خضر برین جادهٔ مشکل نشاند
فکرتِ من بر مه [illegible] — گشته چو بر سبزه نسیمِ بهار
یافتم از رنگِ گل آتشکده — صد شفق از غیرتش آتش زده
رنگِ رخِ گل ز شرابی دگر — تازگیِ سبزه ز آبی دگر
لیک گل ریشهٔ آن گلستان — داشت گلِ چند بخلوت نهان
حور وشی چند رخ اندر نقاب — ناشده در روی کسی بیحجاب
همه ز حیا از می عشرت ایاغ — نازده در روی خداوند باغ
گرچه ز رم خوردن شان هم بود — شیوهٔ معشوق فریبم بود
شوق چو آغوش بر ایشان کشاد — جلوه سبک بندِ گریبان کشاد
طرحِ چمن زارِ نوا ریختم — رنگِ شبستان دگر ریختم
بو که درین گلشنِ مینو فریب — باز خرند از دلِ عاشق شکیب
هر که درین انجمن آید فراز — عمرِ تماشاش برآید دراز

حاصلِ هرزه درایها اینکه پیش ازین ورقی چند بنظر در آمده بود پی سپر خامهٔ ملا کوبی در وادی فن معما مشتمل بر شرح یک بیت غرابت انتما که سی و هفت اسم جداگانه باعتبار اعمال معمائی از پردهٔ آن قدم بیرون می نهاد و نقاب از روی مدعا چمن جلوه میکشاد

www.KetabFarsi.com

قدرتِ ایجادی که ودیعتِ طبع خداداد صهبائی ست نگذاشت که درین عرصه قدم
نگذارد و سر از جائی برنیارد لاجرم گوهری از مخزنِ اندیشه برآمد و در درج کتاب در آمد
و درینباب رساله ترتیب داده شد مسمی بگنجینهٔ رموز که سرمایهٔ غیرت ارباب این فن شد و
دستگاه رشکِ اهل این صناعت گشت درین روزها بعضے از طالبان این سیاق که بیت
کوکبی را سر منزلِ ورودِ شوق داشتند زانوی طلب در پیش همچمدان زدند و بتمنای حصول
گوهر تکلیفِ غواصی این محیط کردند غایت جهد این آشنایان بحر تلاش آنکه ذخیرهٔ آن لآلی
از گنجینهٔ این محیط برآید و نفائس آن جواهر از سینهٔ این مخزن سر کشاید رسائی فکر بلند بگذر
قافیه با شوخیهای جلوهٔ این شاهدان آشنا شد و باین حورنژادان دلربا روشناس گشت
اما چون نیک تعمق بکار رفت این تابخانه را جلوه گاهِ صد چمنِ نونهالانِ طوبی سرشت
یافتم که برقِ نازِ شان بر شوخی آن خورشید رویان آنقدر پرپیده بود که پرتوِ آفتاب را
بر کرکِ شب تاب آنهمه علو نباشد چندی را در پیش دیدهٔ آن سرستان بادهٔ طلب جلوه
دادم و بندِ قبای این پری رخسارانِ برق دیدار برکشادم بهر لمعه که از آتش رویِ
شان برق زد شوخی نگاهِ شوق را خیرگی چشم خفاش چاره نبود و بهر شعشعه که بر نظر
تامل تابید طبائع افسرده جز بیتابی سیماب ذخیره نربود و بطاقتیهای طلب دست در دامن
اصرار زد که این شوخ طبعان راهمان در عرصهٔ مطلق عنانی نتوان گذاشت و این آهو
نژادان را همچنان در بند بی پروا خرامی نباید داشت ناگزیر با همه کم فرصتیها طرح
هیئتی برای آسایش این ابکار در انداختم که صد سد یرو هزار خورنق از نقش و نگارش

www.KetabFarsi.com

رنگ آمیز خیالت توانند گردید و از رنگ مانی و کارنامهٔ بهزاد و بارنگینی طاق ایوانش
منتجب انفعال توانند کشید یعنی رسالهٔ جداگانه بعرض آمد که طریق استخراج اسامی در ضمن
بیان اعمال پی سپر قلم شده و با آنکه تطاول فکر مصنف در زعم خودش هیچ از بهر
بازماندگان نگذاشته بود دستگاه قدرت اندیشه آنقدر وسیع شد که در هر مقام ضیافت
شوق خوان خیالی گسترده آمد از ینجا پی توان برد که هرگاه در گلزین بیگانه فکر دور گرد صهبای
این قدر بیباک رفت در قلمرو خویش چه خوش عنان تاخته باشد نگوئی که عنان این
برق تازیها در دست همان آنخوان فرسودگان صحرای عدم واگذاشته اند چشمی کشا
و نظری برگمار که درین عرصه از کجا تا کجا تاخته ام و پیش آهنگی اندیشهٔ بلند فطرتان را
پس انداخته در خلوت جای بلند خیالی صفحهٔ خاطر را از صافی اوقات مهره کشیده ام و جلوهٔ
سرپوشیدگان شاهد روان غیب درین آئینه بیحجاب دیده قلزم زبان در دهن نوعروسان
معانی کرده و اندیشه ام دست در گردن شاهدان عالم قدس در آورده اثر چشمهٔ حیات
در الفاظم داشته اند و معجزهٔ عیسوی در انفاسم ودیعت گذاشته حرف لسان الغیب را بشنو
که چه خوش ترانه ایست ؎ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید * دیگران هم بکنند
آنچه مسیحا میکرد * باری از انجا که حوصلهٔ این اوراق مخزنی هست از جواهر اسرار مملو این
رساله را بمخزن اسرار موسوم ساختم و آنچه از سوانح وقت از گنجینهٔ فیض مبدا بر آمد در دفتر
گنجور خزینهٔ گنجه از زبانم گفته و گوهر صدفش سفته ؎ مایه درویشی و شاهی درو * مخزن اسرار
الهی درو * چون در عرصهٔ جستجوی مناسبت تاختم مقدمه را بفتح الباب و ابواب را بدرج

www.KetabFarsi.com

وفصول آبا سلک مسمی ساختم و هرگاه بتجزیهٔ فصول احتیاج افتاد این اجزا را بگوهر نام
برآوردم و اگر به نقاب کشی تصریح جلوهٔ دیگر روی نمود آن ابلهه نامزد کردم **بیت**
از گنج فیض دار و صد نقد سینهٔ من + هر گوهری که خواهی گیر از خزینهٔ من **فتح الباب**
در کشایش گنجینهٔ تعریف معما و توضیح مراتب این علم عابر ضمائر ارباب بصائر محتجب نخواهد بود که
در تعریف معما اقوال مختلفه بسیار است و بر هر یک ایراد و از هر یک جواب است و همچنین در حدود
اعمال چون تعرض هر یک موجب تطویل است و توجه بپرداخت آن خواهان تفصیل ناگزیر نظر
بر تنگی ظرف این اوراق آنچه در خور و بایا و لائق و سزاست بآن دست برده می نگارد که معما
کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی که پسندیدهٔ طبعهای سلیم
باشد و آنچه در قید کلام و وزن و اسم و جریان اعمال معما در غیر آنها و دلالتش بر خود آن است
باستیعاب در رسالهٔ گنجینهٔ رموز مرقوم خامهٔ همچدان و مطالعهٔ آن مغنی از اعادهٔ آنست اما بدانکه
قاصد معما را ناگزیر است از آنکه اولا تحصیل حروف نماید که بمنزلهٔ مادهٔ اسم تواند بود و پس
ترتیب و تکمیل آن بکار برد بواسطهٔ تصرفی که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف و حذف و زوائد صورت
بندد و این بمثابهٔ صورت اسم باشد پس آنچه بتحصیل مادهٔ مختص باشد موسوم است باعمال
تحصیلی و هر چه وسیلهٔ ترتیب و تکمیل صورت باشد نامی است باعمال تکمیلی و اعمالی باشند
که خصوصیتی بهیچ یک ازین هر دو ندارند بلکه سبب تسهیل هر یکی از آن هر دو توانند بود
آنها را اعمال تسهیلی خوانده اند از اینجا معلوم شد که اعمال معمائی سه گونه اند و ازین سبب این
مخزن نیز منقسم بسه درج گشت **درج اول** در نمایش جواهر اعمال تسهیلی و آن مشتمل
بر چهار سلک باشد **سلک اول** انتقاد و آن عبارتست از اشارت کردن به بعضی از اجزای
کلمه از نخستین و میانه و آخر بکلماتی که دلالت کنند بر اول یا میانه یا آخر بودن آنها چنانکه

www.KetabFarsi.com

در اسم شاعی و بهائی و لفیف و سهائی و هری

کشت امید حاصل از آن ماه بی‌عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی ز نافت آب

اولاً بعبارت از ماه نیمی س مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری وانتقاد مبهم و بقول او از آب سرکش الف بترادف و انتقاد مطلق و اسقاط عینی و از نیمی نی آفتاب عی بتحلیل و ترکیب و ترادف و اشتراک و تسمیه و انتقاد مبهم و تبدیل ثانیاً مراد از نیمی آب های مسمی ست باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و لفظ کش را الواو عاطفه ترکیب داده و بتحلیل و تصحیف سو بمعنی طرف بدست آورده واسطهٔ انتقاد طرفی ساخته و طرف عبارت ست از طرف لفظ آب که در ینجا بتقدیر ضمیر بهم رسانده بعمل کنایه و طرف آب را که بای موحده باشد در اول های مسمی در آورده بتالیف التمالی و از نیمی نافت آب الف خواسته خواه بتنقیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و خواه بترادف و هر دو عمل باقی لمعه تحصیل لفظی باجنبار

www.KetabFarsi.com

از جزئیات عمل کنایه است لمعه استخراج این اسم بطریق دیگر چنین که ماده عبارتی است با نیمه
که لفظ تا چنین است که های مکتوبی در وی پرست پس مهما حاصل شد تحلیل و تفصیص و تالیف امتزاجی
و بنیمی آب سر هم ماده حاصل که با انتقاد مطلعی شار الیه گشته بحرف های موصوله تبدیل یافته که
تفصیص انتقاد مبهم حاصل شده **ثالثا** نیمی آب سرکش لفظ خواسته با انتقاد مبهم و تسمیه
و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بنیمی تی های مکتوبی تحلیل و ترکیب تفصیصی و انتقاد مبهم و از
اعتاب حرف ف بترکیب و قلب و تسمیه لمعه بر این شرح را پای شاهد این اسم بطرز
طرز دیگر چنین که بعبارت حاصل از ان ماه آلام مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری و لفظ
ع تاب های مکتوبی تحلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و تسمیه از تبدیل نیمی آب
سرکش گفته و پای تحتانی تحصیل کرده با انتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی اسقاط عینی
و بنیمی نیافته تاب های مکتوبی گرفته تحلیل تحتانی و ترکیب تفصیصی و از یک جزء حلال بالون
و ترکیبی که از اعمال تسهیلی است ثانیا و جزء ثانی آن بالفظ آب با انتقاد مبهم و قلب و تسمیه
رابعا بعبارت از ماه نیمی تن مکتوبی گرفته چنانکه در ساعی گذشت و بقول او سرکش های
مکتوبی باسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بنیمی نیافته آب الف گرفته تفصیص
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی **خامسا** نیمی آب گفته و های مکتوبی را اراده کرده باسلوب
حرفی و انتقاد مبهم و گفته سرکشو و سوق لفظ خواسته که های مهما باشد تبدیل و تفصیص
و تحلیل و تصحیف و انتقاد حرفی و نیمی نیافته آب گفته و پای تحتانی مراد داشته با انتقاد مبهم
و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی لمعه در این اسم اگر چنین گوییم نیز می شاید که از ماه
شهر خواسته باشتراک و بنیمی آب پای تحتانی مکتوبی گرفته با انتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی
و بقول او سرکش شین معجمه شار الیه انتقادی شده از درجه اعتبار ساقط گشت با اسقاط عینی

www.KetabFarsi.com

لمعه اقسام انتقاد بحکم استقرا هشت ست یکی انتقاد مطلعی و آن اشارت بود بحرف اول و دوم
از کلمه و هر کرسی که اشارت باشد بسوی حرف میانه و این مشروط ست بفرد بودن حروف
کلمه سوم انتقاد مقطعی و آن اشارتست بحرف آخر چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت بیکی از
هر دو طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد شود پنجم انتقاد طرفین که اشارتست
بطرفین کلمه ششم انتقاد مبهم یعنی اشارت بحرفی یا بیشتر که تعیین آن محض بقرینه اسمی باشد
هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت بمجموع ما بین الطرفین ست هشتم انتقاد عددی یعنی
اشارت بحرفی از کلمه بوسیله اسمای اعداد باشتقاق اسم فاعل از آنها در عربی و الحاق
میم باسم عددی در فارسی الفاظ دالّه بر اشارات مذکوره از مطولات جویند اما فی الحقیقه
لفظ نیم و سر و سوست چنانکه در ضمن استخراج اسمای مذکوره گذشت لمعه الفاظیکه در
انتقاد بکار آیند اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ نباشد افاده تالیف
انتقالی کنند چنانکه لفظ سر در اسم بهاگذشت و سوسین مهمله در اسم ملا در عمل ترکیب
و نیز بعد از آن مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معانی بدان تعلق گیرد خود هدف
سهام اشارت بوده باشد چنانکه کمر یار و رخ دلدار و پای گلعذار گویند و الف و دال
و رای مهملتین خواهند این را انتقاد عینی نامند و امثله این بالا گذشت و اگر حرفی
یا بیشتر از جای دیگر تحصیل کرده بواسطه آن اشارت کنند بجزوی از اجزای لفظی دیگر
که قصد و غرض بدان متعلق گشته آنرا انتقاد مثلی خوانند و چون تحصیل آن بواسطه
همین اعمال نه گانه تحصیلی صورت می بندد انتقاد را مقید بمعیت عملی از اعمال مذکوره
نموده انتقاد مع التشبیه و امثال آن گویند و من این اعمال را منسوب بانتقاد
کرده تخصیص انتقادی و تسمیه انتقادی و تلمیح انتقادی و امثال آن میگوییم و درین اوراق

www.KetabFarsi.com

هر جا بگرفتن نام این اعمال نیازمند شوم همین گپ زبان کشایم چنانکه

در اسم عروس و قومس[1] و اصم و واهب ؎

کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً از ان ماه بر ع گفته و لفظ بعربی بدست آورده بترادف

و تلمیح انتقادی تنصیص و تحلیل و تالیف اتصالی که حرف از سینی از ان ست

و گفته تاب نیمی ز آب و واو گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و اسلوب

رقمی و قلب و قسمی از تبدیل و بعبارت سرکش یای فارسی مشار الیه انتقادی

شده باسقاط عینی از ماده حاصله بقیاد و نیمی نیافت آب سین

حاصل شده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت

از ان ماه نیمی قاف مکتوبی مراد شده بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی

و اسلوب اتصالی و گفته ز آب سرکش و نیمی از کش و نیمی واو گرفته بترکیب تنصیص

و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و از آب با بترادف و واو را در اول یا در آورده

بتالیف اتصالی که لفظ سر مشعر بر انست و گفته نی آفتاب و الف را که

نی بفتح بتحلیل و ترکیب اولاً و تشبیه انتقادی عبارت از ان ست سین

بدل کرده که حاصل شده بترکیب ثانیاً و ترادف و تلمیح و تعبیر از الف به

نی از بهر آنست که نون نفی را بفتح می خوانند و آنچه در اکثر مقام از نی

بعد از تحلیل نیافت به تنصیص انتقادی اشارت بطرف نی که در نیمی ست

کرده شد با ترادف لا گرفته آمد از ان ست که این نون را در افعالی که

الفش بیا بدل گشته باشد چون نیامد و نینداخت مکسور نیز خوانند

[1] قومس ماده اول در آمدن قاف و کسر میم و سین بی نقطه و در آخر زاء
انتقادی از کس باقاف قوما باشد و گفته نی آفتاب و نی آفتاب و الف را که
بتحلیل کرده بمعنی نی آفتاب ساخته و از نی آفتاب و الف
بتحلیل و ترکیب کرده و از نی آفتاب ساخته و از نی آفتاب
بتحلیل و ترکیب کرده و از نی آفتاب ساخته و از نی آفتاب
کرده و ماده خاص سین بی نقطه انتقادی از نی آفتاب و الف
که الف در ماده خاص و از نی آفتاب و الف
و از نی سین بی نقطه است پس سین بجای الف قوما در آمد قومس شد ۱۲

www.KetabFarsi.com

ثالثاً نیمی ز آب سر گفته و صف حاصل نموده بترادف و انتقاد مطلعی و کنایهٔ انتقادی
و تبدیل چه از نیم نصف خواسته و کنایه در ینجا چنانست که ز آب سر عبارت از چیزیست
که سر او از سر آب باشد پس لفظ سر درین جا دیگر بهم رسیده و کشو نیمی گفته و میم بدست
آورده بترکیب و تحلیل تصحیف و انتقاد طرفی که آن اشارت بجانب حرف فای
ماده حاصله است و باسلوب حرفی و اسلوب احصائی و قسمی از تبدیل رابعاً حاصل آ
گفته و لفظ آ خواسته بتحلیل و اسلوب حرفی و از ان واو اراده کرده بهمین اسلوب
و تسمیه و بقول او زان ماه نیمی ز آب سر کش مراد آنست که میم از لفظ ماه ساقط کن چه نیمی
ز آب سر باین معنی ست که نیمی چنان نیم که سر او از سر ماست پس نون بمیم مکتوبی
بدل گشته لفظ میم حاصل شد بتخصیص و ترادف و انتقاد مطلعی و کنایهٔ انتقادی و
تبدیل و مکتوبی مراد گردید بتسمیه و لفظ کش وسیلهٔ اسقاط شده و به نیمی نیافت آب بای
موحده تحصیل کرده بتخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی **سلک دوم** تحلیل و آن
عبارتست از تجزیهٔ لفظی که باعتبار معنی شعری مفرد باشد بدو جزء یا بیشتر و هر چند این
سلک بملاحظهٔ اعتبارات دیگر بگوهری چند بخش شود اما از بهر اختصار بدو گوهر
قناعت کنیم **گوهر اول** تحلیل بدو جزء چنانکه در هم حریم و ولی و کسوف سه

کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب	نیمی ز آب سر کش و نیمی نیافت آب

اولاً از حاحای حمی خواسته بتحلیل و تسمیه و از ماه رای مهمله بترادف و تلمیح و هر دو را
باهم پیوسته بتالیف اتصالی که لفظ صل مشعر بر آنست و به نیمی ز آب سر کش میم
خواسته بترادف و انتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی **ثانیاً** آگفته و واو
مکتوبی گرفته چنانکه در هم و اهب مبین شد و از ماه لام باشتراک و اسلوب انحصاری

www.KetabFarsi.com

وهر دو را بهم پیوسته بتالیف القالی که زای معجمه که جزو دوم تحلیلی ست مبنی ست
ازان و بعبارت نیمی ز آب سرکش بای تحتانی مسمی تحصیل نموده بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی **لمعه** و اگر چنین گویند تحلیل که بهتر از اول باشد که از ماه چنانکه گذشت
لام اراده نمایند و از آب سو بترادف چه سو در ترکی آب را گویند و او را که انتقاد مبهم
مشار الیه گشته در اول آن در آرند بتالیف القالی که لفظ سر مشعر بر انست و بقول او کسو
نیمی مراد آن داشته آید که نیمی از آب سوی ماده حاصله است این تقدیر ضمیر آب دیگر پیدا
گردد و درین هنگام ازان همین لفظ آب مراد باشد و از نیمه آب که بای موحده است بای
تحتانی اراده کرده در آخر نهاده شود و این همه باعمالی ست که مذکور می شود ترکیب و
تحلیل ثنائی و تصحیف و کنایه انتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تالیف القالی که لفظ سو مشعر
است بآن **ثالثاً** نیمی ز آب سر گفته و کاف خواسته خواه بترادف و انتقاد مطلعی و اسلوب
حرفی و اسلوب احصائی و خواه بانتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و کسو گفته و سو
خواسته بترکیب و تحلیل ثنائی و تصحیف و نیمی نیافت تاب گفته و فاسی مکتوبی گرفته تحلیل
ثنائی و ترکیب تضییعی اولاً و آنچه از اعمال تسهیلی ست ثانیاً و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه
گوهر دوم تحلیل بزیاده از دو جزو چنانکه در اسم کسوف و مناع ؎

گشت امید حاصل ازان ماه بر حساب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً از ماه یک خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و بقول او نیمی کاف گرفته
بانتقاد مبهم و بعبارت آب سر سین مهمله مسمی اراده کرده خواه بترادف و انتقاد مطلعی
چنانکه در اسم ولی در ضمن لمعه گذشت مگر گوهر اول این سلک و خواه باسلوب حرفی
و انتقاد مطلعی گفته کسو نیمی نی و واو بدست آورده بترکیب تضییعی و تحلیل ثنائی

www.KetabFarsi.com

اولاً بتصحیف و انتقاد مبهم و تحلیل ثلاثی ثانیاً و اسقاط عینی و بقول او آف تاب حرف
ف خواسته بترکیب و قلب و استمیه لمعه یافت اسه جزء کرده یکی نون ترکیب یافته
و دیگر آب ثانیاً بعبارت نیمی ز آب سرکش میم گرفته بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
که سرکش بمعنی نافرمان شعر بران ست و بعبارت نیمی ز آب بعد از تحلیل و ترکیب تنصیصی یای
تحتانی که در لفظ نی مشار الیه ست بانتقاد مبهم بالف تبدیل یافته و ف تاب گفته و بقلب
رقم هندسی فای مکتوبی امر کرده و حرف ع گرفته بترکیب و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب
و قسمی از تبدیل لمعه یافت اجهار جزء کرده یکی یای تحتانی که نون نفی ترکیب گرفت دوم
الف که آنرا بجای یای لفظ نی نهاد سوم حرف ف که قلب شد چهارم تای فوقانی که
بلفظ آب ترکیب یافت **سلک سوم** ترکیب و آن مفرد داشتن لفظی ست که بحسب معنی
مرکب باشد پس اگر مراد از آن نی ست همان ست مقصود چه بحسب اصطلاح اهل این صناعت
افادهٔ معنی شرط ترکیبی ست که از جملهٔ اعمال تسهیلی ست و اگر مراد لفظ بود و آن لفظ مادهٔ تمام
یا بعضی از اسم باشد آنرا ترکیب تنصیصی گویند و مفردی که مراد از آن لفظ بود گاهی مادهٔ اسم
مطلوب نباشد بل بواسطهٔ تصرفی دیگر هم در اعمال تسهیلی و هم در تکمیلی بکار آید و ما امثلهٔ این
ترکیب را گزارش دهیم و ترتیب ادرین محل معکوس کردانیم و این سلک را بسه گوهر آراییم
گوهر اول آنچه در اعمال تسهیلی بکار آید و آن در عمل انتقاد در اسم بها گذشت و نیز چنانکه
در اسم ماه **سه** کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ✤ نیمی ز آب سرکش و نیمی
نیافت آب ✤ از ماه لام ملفوظی اراده کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه و بعبارت
نیمی ز آب سر حرف میم که بترادف و انتقاد مبهم حاصل شده بعمل تبدیل در موضع لام مکتوبی
در آمده که بانتقاد مطلق متعین گشته و کشو نیمی گفته و از کشو بترکیب و تحلیل و تصحیف سوار اراده کرده

www.KetabFarsi.com

وسو بانتقاد طرفی عبارت ست از حرف اخیر لفظ ما که آب عبارت ازان ست وازان
یک خواسته باسلوب حرفی وکاف گرفته بانتقاد مبهم لمعه این اسم را بدین وجه بنظر توجیه
توان کرد که اول از عبارت حاصل آبی گرفته پس میم مراد داشته بتخلیص و تکرار اسلوب حرفی
و تعبارت زان ماه نیمی ز آب سر مراد آن داشته که نیمی از ماه سر لفظ ما ست پس یا بدست
آمد باشتراک اسلوب انحصاری و درین جا خواه سی مراد باشد خواه یک بانتقاد مبهم و ترادف
و انتقاد طلعی و تبدیل و ازان آم خواسته بترادف و کشو نیمی نیافت آب گفته و مراد آن
داشته که حرف اخیر لفظ ما نیمه خود را نیافت پس کاف بدست آمد بترکیب و تحلیل و صحیح
و ترادف و انتقاد طرفی و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و درین توجیه آب
مبتدا است که مؤخر واقع شده و سو فاعل فعل منفی ست و نیم مفعول آن و این جمله خبر
مبتدا است و اگر فاعل نیافته آب آگوئی لفظ سو مفعول بود و نیم بدل البعض پس حاصل
آن عبارت این باشد که آب نیمه از سوی خود نیافت و ضرور ست که چون بعد از اخذ آن
نیمه از سوی لفظی نیمه دیگر بدست آید سوی دیگرش نیز برجا بوده باشد و دال بر نیست فاعلیت
آب فعل را چه اگر سوی مذکور معتبر نبود اسناد فعل بسوی جزوی باید که نیمه آن اسقاط یافته
نه بسوی تمام لفظ آب و این معنی ست دقیق که دریافت آن از خیلی فکر یا یکی بدو از جمله
لطائف و نفائس این فن ست و بر همین ضابطه مبنی ست توجیه اسم قباد در بحث
اسقاط عینی و آباد در بحث قلبی که احتمال تالیف اتصالی نیز در وی راه دارد لمعه و ازین
عالم ست توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین ست که از ماه رای لفظی خواسته بترادف
و تلمیح و تسمیه و به نیمی ز آب میم بترادف و انتقاد مبهم و بعبارت ازان ماه نیمی آب سر بتبدیل
حرف اول رای مذکور بمیم خواسته که بانتقاد مطلعی متعین گشته و کشو نیمی نیافت آب گفته

www.KetabFarsi.com

وسیم و کاف خواسته بعد ابطال مذکوره و اعمال مزبوره لمعه چون ازین امور فارغ
شدم اکنون مثالی دیگر آرم که مشتمل بر همین ضابطه و الطف از مثال بالاست و التحق بسبب
آنکه خالی از جدت و نوی نیست استغراق جسیم میدهد چنانکه در هم قباب ه

کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت ازان ماه نیمی ز آب سر قب خواسته بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب
احصائی و تنصیص و انتقاد مطلعی و تبدیل و کشو نیمی نیافت آب گفته و آب بدست آورده
چه سوی آب حرف ب است و ازان ماه غوطی خواسته چون نیمه آن ساقط شود حرف
ب باقی مانده با الف اول آب شود و وجه غرابت اینکه آنچه پیش از عمل بوده بعد از
عمل نیز همان است لمعه اکنون آنچه در تکمیلی بکار آید بگزارم چنانکه در هم ملا ه

کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

از ماه لام مکتوبی مراد شده باشتراک و اسلوب احصاری و سیم که بترادف و انتقاد
مبهم نیمی ز آب عبارت ازان است بتالیف اشتمالی در اول آن در آمده که لفظ سر مشعر
بر انست و کشو نیمی گفته و از کشو چنانکه بتکرار گذشت سو تحصیل کرده واسطه تالیف
نموده و نیمی عبارتست از نیمه همان لفظ ما که نیمه آن اول لام در آمده بود پس الف
که بانتقاد مبهم اشارت بدان رفته در آخر حرف حاصله در آمده گوهر دوم ترکیب
تنصیصی چنانکه در هم کوس و خلب و خام ه کشت امید حاصل
ازان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + اولاً سرکش گفته
و بترکیب و تحلیل و انتقاد مطلعی و تبدیل لفظ کو خواسته و به نیمی نیافت آب سین
مهمله گرفته و یکی ازان هر دو وجه که در لفظ آب در هم کسوفت در گوهر دوم تحلیل

www.KetabFarsi.com

مبین شد و با نقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت ماه برج تاب بجمع گرفته
بتحلیل و ترکیب تنصیصی و تلیم انتقادی و قلب و قسمی از تبدیل که در محل خودش گفته آید و به نیمی
ز آب بای موحده حاصل نموده و به تنصیص و انتقاد مبهم و سرکش گفته و بای فارسی را که
با نقاد مطلعی متعین گشته از حروف حاصله ساقط نموده باسقاط عینی و به نیمی نی
آفتاب بتحلیل ثنائی و ترکیب اولا نظر به نی و ثانیاً نظر بآفتاب و ترادف کذلک و اشتراک
و تسمیه انتقادی و انتقاد مبهم مراد آن داشته که حرف ع مبدل بلام ست ثالثاً
همه اعمال بدستور الا آنکه به نیمی آب میم و به نیمه لا الف خواسته لمعه در بیان این عمل
اسمی چند از پرده این معما بر آمده اند که همین عبارت کش و نیمی نافت آب بانک اختلاف
توجیه هر بار افاده بعضی از ماده اسمی دیگر کند و در هر وجه لطفی دیگر و لذتی غریب نصیب
طبائع انصاف پرست گردد چنانکه در اسم نور و قبول و باشه و نوشین
و کاوس ؎ کشت امید حاصل از آن ماه بیحساب + نیمی ز آب سرکش و
نیمی نافت آب + اولاً از آن ماه نیمی ز آب سر گفته و یا حاصل کرده باشتراک و اسلوب
انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و انتقاد مطلعی و تبدیل و از یاموت گرفته تلمیح چنانکه
در عمل مذکور در یافت کنی و از آن نون مکتوبی بترادف و اشتراک و تسمیه کشو نیمی ز
آفتاب گفته و بعد از ترکیب و تحلیل اولاً در کشو و ثانیاً در نی آفتاب و ترادف و اشتراک
مراد آن داشته که مانند لفظ شو نیمه در نیست اسمی چنانکه شو نیمه ندارد زر نیز نیمه ندارد
اسپ از اول و او و از ثانی را سی مهمله بدست آمد لمعه کاف که یک جزو محلل ست
مفید معنی تصحیف نیست بل بجهت تمثیل امریست بامری دیگر و همچنین ست در اسمای
باقی ثانیاً از آن ماه نیمی ز آب سر گفته و قلب ساخته چنانکه در اسم قباب در گوهر اول